

بسم الله الرحمن الرحيم

از وجوه قول به تعدد وجود واجب با ماهیتش^۱

شكوك و إزاحات: قد أورد علی كون واجب الوجود محض حقیقه الوجود بلا مقارنه ماهیه وجوه من

الإیراد.

منها لو كان وجود الواجب مجرداً عن الهایه فحصول هذا الوصف له إن كان لذاته لزم أن يكون كل

وجود كذلك.

بحث تا اینجا بر سر عینیت حقیقت واجب و وجود واجب با ماهیت او بود؛ و به عبارت دیگر اطلاق ماهیت در اینجا مجاز است، بلکه بهتر این است ما تعبیر به هویت بیاوریم. و با توجه به تعریفی که از حقیقت وجود، شد و تعریفی که از ماهیت می شود دیگر زمینه ای برای این بحث ها باقی نمی ماند. اما در عین حال به واسطه عدم ادراک صحیح از کنه وجود و ماهیت، طبعاً افرادی ممکن است دچار اشتباهاتی بشوند.

یکی از آن وجوهی که برای تعدد وجود واجب با ماهیتش می آورند، این مطلب است که: اگر وجود واجب مجرد از ماهیت باشد این مجرد از ماهیت، یک وصفی برای وجود واجب است. می گوییم: «واجب الوجودی که مجرد از ماهیت است، واجب الوجودی که معرّی از ماهیت است» این انصاف واجب الوجود به تعریه و مجرد از ماهیت - این وصف - یا به اصل و حقیقت واجب الوجود برمی گردد، یا به امری که خارج از آن حقیقت او است. طبیعی است که حقیقت واجب الوجود عبارت از خود وجود است، پس بنابراین خود مفهوم وجودی که واجب الوجود مصداق آن است، اقتضای مجرد از ماهیت را می کند، و چون لازم هر شیئی لا ینفک از شیء خواهد بود، بنابراین همیشه مجرد از ماهیت لا ینفک از واجب الوجود است.

در این صورت چه اشکال دارد بگوییم که: لازمه مفهوم وجود در واجب الوجود لازمه اش مجرد از

ماهیت است؟

دو اشکال در این جا لازم می آید

می گوییم دو اشکال در این جا لازم می آید. اشکال اول اینکه این مفهوم وجود در هر جایی که باشد باید مجرد از ماهیت را به همراه بیاورد، پس لازمه اش این است که واجب الوجود در اینجا متعدد خواهد شد؛ چون مجرد از ماهیت لازمه مفهوم وجود است. بنابراین در وجودات خاصه هم این مجرد از ماهیت باید باشد، و وقتی که مجرد از ماهیت بود، بنابراین واجب الوجود هم در آنجا محقق خواهد بود. این اشکال اول.

به عبارت دیگر ما می‌گوییم که واجب الوجود، تجردش به خود وجود بر می‌گردد، نه به خارج از ذات. یعنی این آقایان می‌گویند که: شما قائلید به این که واجب الوجود ماهیت ندارد. حال این تجرد از ماهیت به چه چیزی بر می‌گردد؟ چه کسی به این واجب الوجود تجرد را عنایت کرده؟ این لوح تقدیر را چه کسی به این واجب الوجود داده که شما باید از ماهیت خالی باشید؟ اگر این لوح تقدیر به خود وجود واجب بر می‌گردد، این وجود واجب در همه جا هست، حتی در ممکنات هم این وجود، وجود دارد؛ نه وجود واجب، وجود واجب یعنی مفید بلا قید، اضافه بدون مضاف الیه، خود مضاف؛ یعنی وجود واجب الوجود. یعنی این تجرد از ماهیت به وجود واجب الوجود بر می‌گردد نه به خود واجب الوجود. یعنی به مضاف بر می‌گردد نه به مضاف الیه؛ در این صورت واجب، مضاف الیه برای وجود خواهد بود و این مضاف الیه بودنش به واسطه تجرد از ماهیت است. یعنی قبل از اینکه تجرد از ماهیت بر این ثابت بشود واجب نیست، به واسطه تجرد از ماهیت این لوح تقدیر را ما به واجب الوجود می‌دهیم و عنوان واجب را بر او اطلاق می‌کنیم، نه این که اول واجب است، بعد بر اساس وجود واجب بگوییم پس باید مجرد از ماهیت باشد.

نه! اولاً بلا اول، ما باید ببینیم این واجب الوجود اصلاً ماهیت دارد یا ندارد. می‌گوییم که اگر ماهیت داشته باشد، این اشکالات پیدا می‌شود. پس ماهیت نباید داشته باشد. حالا که ماهیت ندارد پس واجب الوجود است.

ما می‌گوییم این که شما می‌گویید ماهیت نباید داشته باشد، این «نباید» را از کجا می‌آورید؟ ما می‌گوییم بسیار خوب، این «نباید» را از خود وجود در می‌آوریم، یعنی انتزاع می‌کنیم؛ از لوازم ذاتیه این وجود، این است که ماهیت نداشته باشد. می‌گوییم بسیار خوب این لوازم ذاتیه چون به وجود بر می‌گردد و وجود هم در همه اشیاء علی السواء است، یعنی این مفهوم وجود در همه مجردات و غیر مجردات و مبدعات و غیر مبدعات علی السواء است، وقتی که علی السواء بود لازمه ذاتی هم که لاینفک است. نمی‌توانیم بر یک مصداق حمل کنیم و از یک مصداق سلب کنیم. ناطقیت، لازمه انسان است. شما نمی‌توانید ناطقیت را بر زید حمل کنید اما از عمر و سلب کنید. اگر یک وصف و یک عنوانی لازمه ذاتی یک معنونی باشد، با تحقق آن معنون در هر مصداقی لوازم ذاتیه هم بر همان عنوان حمل می‌شود.

بنابراین تجرد اگر از ماهیت به مفهوم وجود برگردد، که واجب الوجود مصداق اعلایش است، باید بقیه وجودات هم مجرد از ماهیت باشند زیرا تجرد از ماهیت به مفهوم وجود بر می‌گردد.

اشکال استاد بر ...

اشکالی که می‌خواهیم وارد بکنیم بر اصل قضیه است که ایشان می‌گویند که: «مفهوم» - البته مرحوم آخوند وارد این تعرض نشدند - مفهوم وجود است که اقتضای تجرد از ماهیت از او تراوش می‌کند و لازمه

اوست، و چون این مفهوم وجود مصداقش واجب الوجود است، پس بنابراین این مصداق واجب الوجود اقتضاء می‌کند تجرد از ماهیت را و سبب می‌شود برای تجرد از ماهیت. این مجردیت از ماهیت در ما به الوجود به مفهوم وجود بر می‌گردد.

شبهه فخر رازی

خوب شبهه فخر رازی هم همین است. می‌گوید وقتی که به مفهوم وجود برگشت بنابراین باید تمام احکامی که بر اصل وجود حتی در واجب الوجود بار می‌کنید، آن احکام را به لحاظ اصل وجود در سایر مصداق که حظی از وجود دارند هم بار کنید. بله، ما یک احکامی داریم که بر واجب الوجود به لحاظ وجودش حمل می‌کنیم، این احکام به مصداق کاری ندارد، اما احکامی که بر اصل وجود - حتی در واجب الوجود - می‌کنید، این احکام بر مصداق هم باید بار شود و بار فرقی نمی‌کند. مثل اشتراک در وجود، نفی عدم، تشخیص و تعیین، تمام اینها در مصداق هم همین طور است. زیرا این احکام رفته روی مفهوم وجود، این مفهوم وجود در ممکنات هم هست، آنچه که ما در واجب الوجود داریم اصل الوجود است. و شما از این اصل وجود تجرد از ماهیت را بیرون می‌کشید بنابراین باید بر همه ممکنات هم این تجرد از ماهیت را حمل کنید. این، محالیت اول که در این جا لازم بود.

محالیت دوم

محالیت دوم اینکه، اگر این تجرد از ماهیت مستند به غیر باشد یعنی خود مفهوم وجود، عاری از تجرد از ماهیت نیست، بلکه لا اقتضا است بالنسبه ماهیت و بالنسبه عدم. در مفهوم وجود که ماهیت نخواهید است، هیچ چیزی نخواهید است. وجود زید که آمد، ماهیت به این وجود ملزم شد. وجود بدون ماهیت، این الآن قید عدم آمد به مفهوم وجود ملزم شد، یا به مصداق وجود. مثل اینکه شما یک ماهیت مبهمه مثل جنس را در نظر بگیرید، قید که در آن ماهیت مبهمه نخواهید. یک وقت می‌گوییم آب سبز، آب سیاه آب زرد، این زردیت و تلون عوارض و اوصافی هستند که خارج از ماهیت مائیت است و شما این عوارض و اوصاف را اضافه می‌کنید. اگر به این نحو باشد، اینها هم همین مطلب را می‌گویند. می‌گویند که ما از مفهوم وجود نه اقتضای تجرد و نه اقتضای عدم تجرد را انتزاع می‌کنیم بلکه مفهوم وجود مبهم است و بالنسبه به ماهیت و عدم ماهیت لا بشرط است.

پس این لوح تقدیری است که می‌خواهد به خداوند متعال اهدا بشود. وجود سرکار از همه تعینات خارج است و اطلاق است و لا حدی است و ماهیت ندارد، این عدم ماهیت از ناحیه غیر باید بیاید، زیرا وجود اقتضا و عدم ماهیت نمی‌کند. غیر باید بیاید این وجود خداوند متعال را معراء از قید، بند، کیف، عروض، جوهریت، اعراض و از همه اوصافی که مربوط به حدود وجودی و تشخیص ممکنات است، خالی کند؛ که در

این صورت احتیاج و امکان در او پیدا می‌شود. پس بنابراین در اینجا مشکل در طرفین قضیه وجود دارد که این مجرد از ماهیت، به اصل الوجود بر می‌گردد و اقتضای اصل الوجود است، یا اینکه به اصل الوجود بر نمی‌گردد و از ناحیه غیر است. در هر صورت محالیت لازم می‌آید. این اشکالی است که در اینجا وارد می‌شود، و بر اساس این اشکال اثبات ماهیت برای حق متعال است.

منتهی اینها می‌گویند که ماهیات با هم تفاوت دارند. یک ماهیت خیلی مقید و خیلی محدود است، و یک ماهیت سعی و ماهیت بسیار وسیعی داریم، این ماهیت سعی هم در رتبه خودش دارای حد و دارای ماهیت است.

اما وقتی من حیث المجموع به بیانات اینها نگاه کنیم می‌بینیم خودشان هم نسبت به ماهیت نفهمیدند چه چیزی می‌گویند. چون اگر ماهیتی را که عبارت از حدود و جودی هر شخص است، بخواهند در نظر بگیرند، در این صورت اصلاً با اطلاق وجود و بساطت و صرافت وجود در تنافی خواهد بود. این، اشکال.

اشکالی که بر این مطلب شده و جوابی که می‌دهند

اشکالی که بر این مطلب شده و جوابی که می‌دهند این است که: اگر کسی بگوید که شما آمدید مفهوم مجرد ماهیت از وجود را یا مسبب از خود ذات وجود گرفتید، یا مسبب از غیر گرفتید. بر این اساس، این دو اشکال وارد می‌شود: ۱- اگر مسبب از ذات وجود گرفتید تعدد واجب لازم می‌آید ۲- اگر از قید گرفتید امکان واجب پیدا می‌شود و انقلاب واجب به ممکن می‌شود. اما اگر بگوییم که مجرد از ماهیت یک امر عدمی است، وقتی امر عدمی شد دیگر نیازی به علت ندارد، نه از ناحیه خود این وجود و نه از ناحیه غیر. وجود عدم اقتضاء است بالنسبه به مجرد از ماهیت و عدم مجرد از ماهیت، و وقتی که مجرد از ماهیت، یعنی صرافت وجود از ماهیت که یک امر عدمی است مطرح بشود، برای امر عدمی هم ما علت نمی‌خواهیم.

جوابی که اینها از این شبهه می‌توانند بدهند

جوابی که اینها از این شبهه می‌توانند بدهند این است که: در جایی امر عدمی جهت فعلی پیدا می‌کند که سبب وجودی برای او نباشد، به عبارت دیگر، وقتی شما یک ماهیتی را در ذهن، در نظر بگیرید این ماهیت که یک صورت ذهنی است و معرّای از وجود و عدم است، در مقام ذهن بدون وجود و عدم صورت پذیرفته است. به عبارت دیگر تقرر خارجی این ماهیت به نحو وجود و به نحو عدم در اینجا لحاظ نشده بلکه نفس ماهیت در اینجا به ذهن آمده. وقتی که شما زید را تصور می‌کنید، عدم و وجود زید همراه با زید به ذهن شما نمی‌آید در مقام تقرر خارجی است که اگر زید بخواهد وجود پیدا کند نیاز به علت دارد، اگر هم بخواهد عدم، تقرر پیدا نکند - که حالا لفظ تقرر برای عدم کم است باید بگوئیم عدم فعلیت پیدا کند - این نیاز دارد به سبب مانع. مانع برای وجود باید در خارج باشد و چون مانع وجود هست لذا عدم بر این تالی می‌شود.

وجود مجرد از ماهیت، امر عدمی است

از نقطه نظر مجرد ماهیت هم ما همین حرف را می‌زنیم. می‌گوییم بله، وجود مجرد از ماهیت، امر عدمی است، در این صحبتی نیست؛ ولی سببی می‌خواهد که آن سبب بیاید و نگذارد ماهیتی بر یک وجودی حمل بشود یعنی یک سبب وجودی باید داشته باشیم که آن سبب وجودی موجب شود که ماهیت حمل بر این وجود نشود. اگر آن سبب نباشد، این ماهیت حمل می‌شود. یعنی یک وقتی سبب اثبات یک امر وجودی را می‌کند، و یک وقت موجب نفی یک امر ثبوتی بر یک موضوعی خواهد بود. بنابراین در ماهیت واجب سبب برای مجرد ماهیت از واجب چیست؟ سببش یا وجود واجب است، این اشکال پیش می‌آید، [که این وجود در بقیه ممکنات هم هست] یا سبب غیر است، آن اشکال پیش می‌آید. [که واجب احتیاج به غیر پیدا می‌کند و ممکن می‌شود] پس در هر حال ما سبب می‌خواهیم.

اشکال بر کلام ملا صدرا

و لیکن این مطلب ناتمام است. یعنی ما می‌توانیم «لا یقال» را به عنوان یک دلیل محکم برای نفی شبهه فخر، در نظر بگیریم. و او این است که هیچ وقت عدم یک شیء نیازی به سبب ندارد، سبب همیشه موجب وجود است. بله، عدم السبب موجب فعلیت یک عدم در خارج خواهد بود. یعنی فرض کنید که اگر زیدی بخواهد در خارج تحقق پیدا بکند، باید یک عمرو و یک زینی در خارج باشند تا این که زید هم از آنها متولد بشود، اما عدم زید نیاز به وجود عدم زینب و عدم عمرو ندارد. صرف عدم عمرو و عدم زینب یا هر کدام از اینها برای عدم زیدیت کفایت می‌کند، نه اینکه یک سببی باید باشد که آن سبب وجودی موجب عدم برای شیء بشود. الاعدام لا سبب له. عدم هیچ سببی نمی‌خواهد. وجود است که اقتضای سبب می‌کند. بنابراین، بحث در ماهیت واجب است. حال در وجود واجب، اگر ما آن وجود را یک وجود محدود بدانیم که خود فخر قبول نمی‌کند که وجود واجب یک وجود محدودی باشد دارای این خصوصیات و شکل و نوع. این همان ماهیتی است که لازمه اش امکان و احتیاج و ترکب و ... می‌شود. اما اگر شما وجود واجب را یک وجود سعی می‌دانید که آن وجود سعی لازمه ذاتش اطلاق است، لازمه ذاتش عدم حدیث است، این عباره اخرای عدم الماهیه است. این دیگر نیاز به سبب نمی‌خواهد. سبب در اینجا نداریم. یعنی نفس تصور وجود واجب، اقتضای مجرد را می‌کند، نیاز به شیء دیگر ندارد. یعنی وجود واجب را با توجه به اطلاق و عدم حدیث و ... بخواهید در نظر بگیرید، این لازمه تصور هر موضوعی است. شما نمی‌توانید بگوئید ما از اول وجود واجب را این طوری نمی‌توانیم فرض کنیم. نمی‌توانی فرض کنی اصلاً بحث در واجب الوجود نباید بکنی. اصلاً بحث در واجب الوجود اقتضا می‌کند که از اول شما بگوئید وجود واجب حد ندارد، و الا اگر بیایید از اول بگوئید نمی‌دانیم واجب الوجود حد دارد یا حد ندارد؟

در این صورت بحث را باید ببریم در این که آیا در واجب سلسله تسلسل و دور راه دارد و بحث در مفهوم مشترک وجود و اشتراک معنوی در وجود و به اصل اولی و علت اصل اولی و بر می‌گردد. نه! فرض ما و شما و توافق بین ما و شما بر این است که واجب الوجود را وجود سببی می‌دانیم، وجود اطلاقی یعنی وجودی که حد ندارد، وجودی که شکل ندارد، وجودی که رنگ ندارد، وجودی که معروض بر یک موضوعی نخواهد بود. اگر شما وجود واجب را به این صورت می‌دانید، خوب این لازمه ذاتش تجرد از ماهیت هم هست. در این دیگر شکی نداریم. تجرد از ماهیت، لازمه ذات وجود واجب است، نه اینکه لازمه ذات و نفس خود وجود باشد. بنابراین این اشکالی که الآن به اینها وارد می‌شود.

مسأله ای دیگر

مسأله دیگر در اینجا این است: می‌گوییم که اصلاً چه اشکال دارد که شما این تجرد از ماهیت را به اصل وجود برگردانید؟ ما می‌گوئیم تجرد از ماهیت اقتضای نفس وجود است، و تجرد از ماهیت اقتضای نفس وجود منبسط است؛ منتهی این وجود منبسط وقتی که می‌خواهد به صورت در بیاید، به سبب و علت غیره این ماهیت داده می‌شود. بنابراین در این جا تعارض بین دو مسأله واقع می‌شود. مسأله اول این که خود وجود نفس الوجود اقتضای تجرد از ماهیت را می‌کند. بسیار خوب. ولی این اقتضای تجرد از ماهیت، برای وجود به لحاظ انبساط و بساطت است. مسأله دوم اینکه اقتضای تجرد از ماهیت به خود وجود، به همه انحاش و به همین کیفیت بر گردد، خیر، هذا اول کلام. چه کسی گفته که خود وجود، نفس حقیقت وجود - ذاتاً اقتضای بساطت را می‌کند؟ نه! وجود با توجه به اشتراک معنوی، و با توجه به حقیقت واحده‌ای که ما بدانیم، ممکن است دارای ماهیت نباشد، ممکن است دارای ماهیت هم باشد. بله اگر وجود را به لحاظ عدم حدی و بساطت بدانیم، این اقتضای تجرد از ماهیت را می‌کند. چه اشکال دارد که یک وجودی مقتضی تجرد از ماهیت باشد، اما وقتی که می‌خواهد در قالب و شکل بیاید ماهیت از ناحیه غیب به او افزوده بشود. مشکلی در این جا پیش نمی‌آید. این هم جواب دیگری که بر این شک داده شد.

پس در حقیقت این تجرد از ماهیت از لوازم بساطت وجود است نه از لوازم ذات وجود. یعنی بساطت لازمه ذات وجود است. بساطت لازمه ذات وجود است در مقام بساطت خودش - اما در مقام تعیین خودش، با توجه به آن بساطتی که دارد - این هم دارای حد می‌شود.

وجود دو حال دارد

یعنی به عبارت دیگر وجود دو حال دارد، وجود در حال بساطت و همان وجود بسیط در حال تعیین. و این مطلب موجب رفع این اشکال می‌شود. یعنی دو مسأله تو در تو در اینجا وجود دارد. آنی که تو در تو است آن همان بساطتی است که به وجود بر می‌گردد و آن مقام اثبات و ثبوتی است که ما زیاد درباره‌اش صحبت

می‌کنیم که در مسأله فنا و عین ثابت و امثال ذلک این قضیه را باید در نظر بگیرید که حقیقت وجود بسیط است و آن بساطت هیچ وقت متبدل نمی‌شود به غیر بسیط. حالا، با توجه به آن بساطتی که دارد، نفس آن بساطت بالنسبه تعین لا بشرط است، یعنی، این یک بساطتی نیست مثل بساطتهای دیگری که ما می‌گوییم، که بساطت با تعین منافات دارد. اگر یک شیء بیرنگ است، با رنگ منافات دارد. آب که بیرنگ است، اگر زرد بشود و قرمز بشود با بیرنگی منافات دارند. یا باید آب قرمز باشد، یا باید بیرنگ باشد. هم بیرنگ و هم قرمز این دو تا با همدیگر لایجتماع هستند. اما در بحث وجود این طور نیست. بحث وجود مانند میعان است. میعان یک چیزی است که هم با بیرنگی آب می‌سازد هم با قرمز بودن آن می‌سازد. شما شربت آلبالو هم داشته باشید، باز میعان را دارد. آب شیر هم داشته باشید، این میعان را دارد. میعان یک عنوانی است و یک وصفی است که با هر دو حال عدم اللون و لون می‌سازد. بساطتی که منظور ماست بساطت عدم اللونیه نیست. بساطتی است که مثل میعان آب لا بشرط می‌ماند.^۱

ماهیت عبارت است از حدود خود وجود

ماهیت عبارت است از حدود خود وجود. حد یعنی چه؟ شکل، عرض، کیف، کم، جده، متی، جوهر، جسم؛ اینها همه ماهیات است.

تمام اینها متمیزات است که برگشتش به خود آن جوهر وجود است. این جوهر، یا جوهر مادی است، یا جوهر صوری است، یا جوهر ملکوتی است. تجرد هر چی می‌خواهد باشد. این هم یک عوارضی دارد. حالا، آن بسته به نوعش، این بسته به نوعش. جسم باشد و جوهر جسمی باشد، یک عوارضی دارد. مجرد و صور ملکوتی باشد عوارض دیگری دارد.

اسم حدود وجودی یک امر متعین را ماهیت می‌گذاریم

در هر صورت، امر متعین یعنی چه؟ یعنی تشخص وجودی در خارج. این چیزی که الآن در خارج تشخص پیدا کرده قابل رویت برای ما شده است. شما وجود تنها را نمی‌توانید ببینید. وجودی که جسم نیست،

^۱ تلمیذ: اگر ما تجرد در ماهیت را از لوازم بساطت بگیریم بساطت را محفوظ بداریم، در مقام تعین هم بگوییم همان بساطت محفوظ است، بنابراین این لازمه‌اش هم در مقام تعین باید باشد. یعنی در مقام تعین هم باید مجرد از ماهیت باشد؟ استاد: لازمه‌اش هم در مقام تعین هست لذا می‌گوییم کان الله و لم یکن معه شیء و الان کما کان این «و الان کما کان» جواب اشکال است.

یعنی در عین حالی که ماهیت را اطلاق می‌کنیم تجرد از ماهیت را بر آن هم حکم می‌کنیم. ببینید همان ماهیت را همان که من، دیگر اینها چیزهایی است که این یک معنایی است که خیلی هم آسان نیست. دوباره بحث بر می‌گردد به این که ماهیت چیست؟ آیا ماهیت یک امری خارج از حدود نفس وجود است؟

وجودی که جوهر نیست، وجودی که رنگ ندارد، وجودی که صورت ندارد، این وجود را شما با چشم نمی‌توانی ببینی. مثل امواج می‌ماند. این امواج الآن در این اطاق هست. چشم ما نمی‌تواند این را ببیند. چون چشم ما یک محدودیتی دارد، دارای یک استعداد خاصی است. گیرنده می‌خواهد که این امواج را بگیرد و بعد هم پخش بکند. همین طور، خود وجودی که نه در قالب جوهر است، نه... این وجود به چشم نمی‌آید و قابل دیدن نیست. بنابراین وقتی که این وجود می‌خواهد به چشم بیاید، باید جوهر جسمیت را به خود بگیرد. صحبت در این است که این جوهر جسمیت خارج از وجود است. و مجرد از ماهیت، و بساطت لازمه اصل و آن حقیقت وجود است که به چشم نمی‌آید. ولی الآن دارد به چشم می‌آید، [زیرا جوهر جسمیت به خود گرفته است] به اصطلاح میعانی که داخل در آب است و این میعان به چشم نمی‌آید، تا شما لیوان را حرکت بدهید یک دفعه می‌بینید این آب تکان خورد و الآن این میعان در ذهن و به نظر شما آمد. ولی این میعان در آب بود، شما نمی‌دیدید. این میعان می‌گوید من هم با عدم اللونیه و هم با لونیت می‌سازم. این میعانی می‌شود که لا بشرط بالنسبه به دو صورت است.

اصل و حقیقت وجود در عین حال صرافت، ماهیات هم دارد

در مورد صرافت وجود هم همین را می‌گوییم. می‌گوییم صرافت به آن اصل و حقیقت وجود بر می‌گردد، ولی یعنی ماهیات با این صرافت در مقام جنگ و ستیز بر نمی‌خیزند، بلکه آن صرافت وجود همه اینها را در مشت خودش می‌آورد. می‌گوید صد میلیون ماهیت هم باشد باز من صرافتم را از دست نمی‌دهم و سر جای خودم هستم. لذا ما اثبات توحید ذاتی می‌کنیم.

اگر این نباشد که همه بساط به هم می‌ریزد. وجود واجب که وجود بالصرافه است، به واسطه این جهت با همه متعینات بر سر یک سفره جمع می‌شود. ولی اگر وجود واجب بیاید خطش را جدا کند، بگوید من در این طرف جوی می‌ایستم، بقیه ممکنات چون دارای ماهیت هستند باید در آن طرف جوی بایستند در این صورت این وجود واجب از اطلاق در آمد.

مقام بساطت همان مقام احدیت است.